



موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:

### گنج گمشده‌ی گنجشک کوچک

روزی روزگاری، یک گنجشک کوچک به نام گلی در یک جنگل زیبا زندگی می‌کرد. گلی پرنده‌ای شاد و بازیگوش بود که دوست داشت در میان شاخه‌های درختان گردو بپرد و آواز بخواند. یک روز، گلی دانه‌ی گندم پیدا کرد. او خیلی خوشحال شد و تصمیم گرفت آن را در گوشه‌ای از جنگل پنهان کند تا چند روز دیگر بخورد. اما وقتی دوباره برگشت، هر چه گشت، دانه‌ی گندم را پیدا نکرد!

گلی نگران شد و به دنبال دانه‌اش رفت. در راه، با گاو مهربانی برخورد کرد و پرسید:

گاو مهربان، دانه‌ی گندم من را ندیدی؟

گاو گفت: «نه گلی جان، ولی شاید گربه دیده باشد.»

گلی پیش گربه رفت و پرسید: گربه‌ی دانا، دانه‌ی گندم من را ندیدی؟

گربه گفت: «نه، اما بهتر است از گل‌ها پرس.»

گلی پیش گل‌های دیگر رفت و با نگرانی گفت:

گل‌های خوشبو، دانه‌ی گندم مرا ندیدید؟

گل‌ها در نسیم آرام تکان خوردند و گفتند: «نه، اما بهتر است از گنجشک‌های دیگر پرس.»

گلی پرواز کرد و پیش دوستانش رفت. یکی از گنجشک‌ها لبخندی زد و گفت:

گلی جان! دانه‌ی گندم تو را یک گنجشک کوچک‌تر برداشته بود، چون خیلی گرسنه بود!

گلی لبخند زد و گفت: «اشکالی ندارد، مهم این است که دوستم گرسنه نمانده است!»

از آن روز، گلی یاد گرفت که بخشنده باشد و همیشه به دیگران کمک کند.